

کتابانی نامش اردشیرک بابلورج او را در پیش داشت و گفت ما را به بیستاهومدانی
 بکن و ناگاه بر سر سالم برارد شیرکاوای خود را با کنار داشت و ایشانرا براه
 براه بر سر سالم برد سالم آواز لشکر بشنید در حال سوار شد و رو بدیشان
 نهاد و به نیزه قصد و نداد ایزد کرد قوهیار بانک پروزد و گفت مترس و نیزه
 را به سیر دفع کن و چون درگنورد شمشیر برلبانش زن و نداد ایزد همچنان
 کرد و شمشیر بر میان سالم زد سالم مرده از اسب جدا شد حالی سواری
 بمزدگانی پیش پدر آمد و بشارت آورد پدر استقبال پسر باز آمد و او را
 بمواخت و بعد از آن پسر را در برابر خود بر کرسی زرین نشاندی چون خبر
 سالم بحلیعه رسید تافته شد و امیری را از امراء درگاه فرشته نام باده هزار
 سوار بطبرستان فرستاد و پیش خالد برمکی فرستاد پری که اگر بمدد احتیاج
 افتد مدد مرست فرشته بالشکر براد آرم بطبرستان آمد و نداد هر مزد باصفهبد
 شروین ملك الجبال پیوست و باهمدیگر قرار کردند که هیچ آفریده در طبرستان
 فرشته را نه بیند و در راه ایشان نباید تا ایشان دلیر شوند و ایشان با کولاشده
 دو دربند ساختند و چهارصد طبل و چهارصد بوق ترتیب کردند و چهار هزار
 حشر باتبر دهره از دوروی بداشتند و ایشان با چهارصد مرد از خواص در برابر
 باستانند لشکر فرشته حکه بر سیدند لشکر اندک دیدند روی بدیشان نهادند
 اصفهبد و نداد هر مزد روی بگریز نهادند چندانی که لشکر در میان آمدند
 ناگاه برگشتند و این چهار هزار حشر طبلها و بوقها بزدند و تبر و دهره بر
 درخت بریدن نهادند آوازا در هم افتاد و صاعقه بر آمد فرشته بالشکر سراسیمه
 شد و ندانستند که کجا روند فرشته را دستگیر کرده پیش اصفهبد آوردند
 برمود تا بر مور کردنش بزدند و آن همه غنایم با اصفهبدان بماند و دو هزار
 مرد کشته برآمدند باقی امان خواستند

بعد از مدتی خلیفه روح بن حاتم را بطبرستان فرستاد و او مردی
 ظالم و متعدي بود و بدسیرت و بکهمستانها رفتی و اسیر و برده آوردی مردم
 از تو ظلم کردند بانکه مدتی او را مزول کرد از سبب ظلم او در باب عزل او
 ابوحنس هلالی را یمنی چند باشد

و انما بعد الفساد الضالاح
 شاع فی الناس واستغل السفاح

باج بوج من آمل واستراحوا
 لم یزل سیه الحرایر حتی

بعد از خالد بن برمک را فرستاد باصفهید صلح کرد و کهستان بدو
 بگذاشت باز او را نیز عزل کردند و مقسم بن سنائرا فرستادند و همچنین
 یزید بن مرثه را و حسن بن قحطبه را و این جمله باصلح باستادند
 بعد از آن خلیفه پسر خود هادی را بزرگان فرستاد و نداد هر مزد
 بدو پیوست و با عراق رفت و با بخداد شد و ملازمت درگاه خلیفه میکرد تا
 آن وقت که خلیفه مهدی بمرد و هادی بجای پدر بنشست و نداد هر مزد را
 برادری بود و نداسفان نام در مازندران نایب خلیفه در طبرستان نوکردن
 بهرام بن فیروز بود و نداسفان نوکرد را کردن نزد خبر بخلیفه بردند بفرمود
 تابوخی و نداد هر مزد را کردن برسد و نداد هر مزد پیش بخلیفه برو دزد افتاد
 که برادر من دشمن من است این حرکت بجهت آن کرد تا مرا اینجا بکشند
 و طبرستان بدو بماند اگر خلیفه مرا بفرستد برادر را کشته سر بردارم و
 بدرگاه آورم بزرگان گفتند که این مرد خدمت بسیار کرده است ممکن که
 راست گوید خلیفه گفت که او را بانثکده برید و سوگند دهید چنان کردند
 پس او را تشریف داد و بطبرستان فرستاد چون بطبرستان رسید مترد شد و
 بعد از آن نواب خلیفه را ندید قضا را در یک شب هادی بمرد و هرون الرشید
 بخلاف بنشست و مامون از مادر بزد و هرون سلیمان بن منصور را بطبرستان
 فرستاد هشت ماه والی بود بعد از وهانی بن هانی فرستاد و او مردی صالح
 بود با اصفهیدان صلح کرد و باستاد بعد از آن عبدالله بن قحطبه را فرستادند
 و بعد از عثمان بن نهیک را فرستادند و او بانی مسجد جامع آمل است و آن
 عمارت بزرگ او کرده است بعد از سعید بن مسلم بن قتیبه را فرستاد و
 او از جمله اکابر عرب بود شاعر در حق او گفت

شعر

و صغیر نهشته بعد یتیم

رضی الله عن سعید بن مسلم

کم فقیر جبرته بعد کسر

کما قضت الحوادث نادی

او شش ماه والی بود بعد از پسران عبدالعزیز حماد و عبدالله را
 فرستادند ده ماه والی بودند پس متنی بن حجاج را فرستادند یکسال و چهار
 ماه والی بود عبدالملک قنقاع را فرستادند یکسال بماتد عمارت حصار و
 شهر بنده آمل او کرده است تا وقتی که مازیار خراب کرد بعد از آن عبدالله بن

حازم را بفرستاد درآمل برای و خانه ساخت و حازمه کوی درآمل بدو منصوبست
 در عهد عبدالله بن حازم مردم جالوس خروج کردند و نایب عبدالله حازم را که
 سلام نام بود و لقب سیاه مرد گفتندی و او را از ولایت برانند و با دیالم در
 ساختند و عهد پیوستند که کسان خلیفه را نه بینند زنی بود خوب روی در کلار
 او را بگرفتند و فساد خواستند کردن و قاضی صدام که قاضی آنجا بود و فقه
 او انگیزته بود آن زن از دست ایشان بجهت و خود را در آب انداخت و
 هلاک شد خبر عبدالله حازم بردند بر فور بسر ایشان در آمد بجالوس قاضی
 صدام خبر یافت و بگریخت عبدالله حازم متادی فرمود که هر چه قاضی را امان دهد
 از ذمه مسلمانی بیرونست مردم بترسیدند و همان شب قاضی را بدست باز
 دادند بفرمود تا قاضی را بدرخت باز کردند و سه شبانروز نگذاشت که فرو گیرند
 عبرت دیگرانرا و فرمود که مردم جالوس و آن نواحی بیایند تا مرادها را ایشان
 بدهم و حاجات بر آورم مردم هر کس بامیدی روی بدو نهادند فرمود تا همه
 را در باغی برند و موکلان بر گماشت و شب هنگام بود و نماز شام بر سر اسب
 روزه می گشود و يك تا نان و خوشه انگور بخورد پس بفرمود تا يك يك را از
 باغ بیرون می آوردند و می کشتند روز را ازان قوم هیچکس نمانده بود
 پس از آنجا بسمید آمدند در آنجا حصاری بود و مردم در آنجا تجمع شده
 بودند ایشانرا بقر بیرون آورد و یکی را زند نگذاشت و دبه را چنان خراب
 کرد که تا عطلها آبادان نشد بعد از مدتی او را نیز عزل کردند و طبرستان را
 بمحمد بن یحیی بن خالد برمکی و برادرش موسی دادند ایشان بر طبرستان
 مسئولی شدند و املاک مردم بزور میبردند و دختران مردم بقر می بستند و
 استیلاء بر امکه و قرب ایشان بحضرت خلفا مشهورست کسی زهره تظلم نیز
 نگذاشت تا دولت بر امکه نیز برآمد جهضم بن جناب را بفرستادند پس احمد
 بن الحجاج با پی خلیفه بن سعید بن هرون را و درین مدت اصفهبدان
 ملوك الجبال بودند گاهی به واقفت و گاهی بمخالفت خلیفه هرون الرشید بهرحله
 که بود از اصفهبد شروین ملك الجبال سرش اب الملوك شهریار را بنواستد
 و از ونداد هر مزد قاپن که سرش بود و این هر دو را بجزئی تمام پیش خود
 میداشت تا پدران در طبرستان مخالفت نکنند چون هرون از ونداد بزم خراسان
 جاری رسید و نجور شد و شهریار و قاپن را با پیش پدران فرستاد و او بطوسی

رفت و فرمان یافت پسرش محمد بن زبیده در بغداد بخلاف نشست مامون
 طاهر بن الحسین را بخصوصت پراهر بغداد فرستاد تا مصاف کرد و سر محمد بن
 زبیده را بریده بخراسان پیش مامون آورد و از آل عباس هیچ خلیفه را آن
 تمکین و عظمت و علم و فضیلت که مامون را بود کسی دیگر را نبود اما املاکی
 چند که در مازندران آنرا مامونی خوانند سبب دران آنست که چون هرون
 بری رسیده بود اصفهید بدیدن او بری رفت هرون خواست که ازو در مازندران
 املاکی چند بخرد چون نواب خلیفه این سخن بر اصفهید عرض کرد بجواب
 گفت که ما ملک مروختن را عار داریم و در ما این رسم نباشد خلیفه بعد از چند
 وور مامون را بمنزل او فرستاد تا مامون را بیاورند و دران اصفهید نشانند اصفهید
 چاره ندید مگر که سیصد پاره اردیه و ضیاع دودشت و کوه بهدیه بدو داد
 و قبالة نشست تا این زمان آنرا مامون خوانند در عهد مامون و نداد هر مزد
 بگذشت از او پسری ماند قارن نام و اصفهید شهریورین نیز در گذشت ازو دو
 پسر باز ماندند یکی شهریار که پدر ملوک مازندرانست و یکی شایم قارن بن
 و نداد هر مزد نیز باندک مدت بگذشت و مازیار نام پسری بگذاشت سخت شجاع
 و دلیر و محیل اصفهید شهریار بجای پدر نشست و در املاک مازیار توفع کرد
 و پیوسته او را میرنجانید تا بعد از مصافی چند تمامت املاک و ولایت مازیار
 بتصرف گرفت مازیار بزینهار پیش پسر عم خود و نداد امین بن و نداد اسفان رفت
 اصفهید شهریار فرستاد که مازیار را باز نزد ما فرست اسفان چاره ندید الا که
 مازیار را بند بر نهاد و پیش اصفهید فرستاد اصفهید او را بموکلان داد مازیار
 باز تان موکلان حیلت کرد و نگرینخت و خود را بر افاق افکند و بنایب خلیفه عیبه الله
 الحرشی پیوست و از آنجا بغداد رفت و با مامون پیوست و اسلام قبول کرد
 تا شهریار بطبرستان در گذشت مامون ولایت کهستان بمازیار داد و او را بموسی
 بن حصص حکه در طبرستان نایب بود اسفارش کرد مازیار بکهستان آمد و
 شایور را که حاکم کهستان بود بحیله و قدر بادت آورد و بکشت و چهار
 سال بدین موجب حاکمی کهستان کرد دران میان موسی بن حصص بمرد مازیار
 تمام حاکم شد و از پسر او محمد بن موسی حسابی نگرفت آل باوند با مازیار
 بخصوصت برخاستند و مردم طبرستان شکایت ظلم مازیار بخلیفه برداشتند منصور
 فرستاد که مازیار حاضر شود مازیار تطل کرد و از آمدن برویان رفت و از

اکابر آنجا نوابستان و رحمت مردم بر یافت گزید از دارالخلافه بزیست منجم را که مربی مازیار بود پیش خلیفه بالشکری چمد و خادمی خاص بطبرستان فرستاد مازیار در رویان و مازندران هر که رویی برتوانست گرفتن همراه جمع کرد و فرمود که لشکر خلیفه را براهی بریز آرد که جر پیاد بهعد تواند آمدن تارحمت کنند و ابشرا ماحشم بسیار بدید احترام کرده فرود آورد وقاصی آمل وقاصی رویانرا بعد از مدتی با ایشان روانه کرد و حال و بهانه بایستاد قاصیان چون خدمت خلیفه رسیدند از ایشان حال مازیار سزااں کرد طاعت و اسم او عرصه داشتند و آنچه گفتند حلال راستی بود چون با حانه آمدند قاصی آمل پیش یحیی اکنم که قاصی القضاة بود حاضر شد و حدت و عقیده مازیار و کمر و بد سیرتی و نمرود و عصیان او خلیفه را بر قاصی آمل را کرد و گفت ماریا و همان رمار آتش پرستی بر میان دارد و من سواستم ضحکه این سخن علی رؤس الملأ عرصه دارم یحیی اکنم گفت که تو محصور خلیفه مدافعه کردی و دروغ گفتمی واجبست ترا عزل کردن که لایق قصایستی تو نایب شرعی چگونه دروغ گوی باشی و در حال پیش خلیفه رفت و حال عرصه داد مامون قاصی را گفت که حالی سروروم میرویم تا از آنجا مراجعت کنیم تا این حال یرداریم قاصی گفت اگر ما را تدبیری دست بدهد بکنیم مامون جواب داد که شاید مازیار در مازندران خبر عیبت مامون معلوم کرد ماسد سع صاری درفتاد و از بد سیرتی خود هیچ مرو نگذاشت که نکرد قاصی تا آمل آمد و مردم را ازین حال خبر کرد مردم آمل و رویان با هم اتفاق کردند و پیش محمد بن موسی رفتند که نایب خلیفه بود و هر جا که مازیار را عاملی بود نکشتند قاصی رویان مازیار را از آنچه قاصی آمل گفته بود خبر کرد مازیار ترسید و مسرعی را پیش خلیفه بدواید بحیله که اهل طبرستان محمد بن موسی را عروور داده اند و حلم طاعت خلیفه کرده و علوی را مقدم خویش ساختند و شعار و علم سپیده کرده و من بایشان مقاومت میکنم و بر اثر خبر فتح فرستم انشاء الله و لشکر برگرفت و مدت هشت ماه آمل را حصار داد و آن وقت آمل دو حلق و حصار داشت مابین الخندقین را ربض خواندندی و جملة ولایت را مکی خراب کرد و راهها را چنان فرو گرفت که هیچ آفریده بدر خوانست رفت و نه خبر بخلیفه یردن و خلیل و تد اسفانرا و ابو احمد قاصی را گرفت و نکشت و محمد بن موسی را

بگرفت و بند گران بر نهاده برود بیست فرستاد و حصار ها آمل و ساری را تمام بست کرد

حکایت

آورده اند که چون مازیار سورها آمل را خراب کرد بر سر دروازه گرگان بستوة یافتند سبز سراور اقلعی محکم کرده چون بگشودند در اندرون آن لوحی برده از مس زرد بروجند سطر بخط کیج نوشته کسی را که بر آن خط واقف بود حاضر کردند بخواند و تفسیر آن نکست تا بزجر و تهدید انجامید انگاه گمت برینجا نبشته است که بیکان کنند و بدان کنند و هر که این کند سال بسر برد همچنان بود سال تمام نشده بود که مازیار را گرفته بر من رای بردند و کشتند

فی الجملة مازیار در کهستانها قلاع ساخت و مردم را نگذاشت که بصارت و زراعت مشغول شوند همرا به بیکار خنق و حصار باز داشت و تا این ساعت خنق مازیاری در مازندران مثل باشد و در راهها دربند ساخت و دیده بانان بنشانند تا کسی بی جواز او بدر نرود و تعدی و ظلم بجایی رسانید که پیش از او و بعد از او مثل آن کس نکرد مامون حایفه در نواحی روم در قیدوم فرمان یافت معتصم بجای او بنشست و عبدالله طاهر امیر خراسان بود برای محمد بن موسی شاعت کرد پیش مازیار منقول نیناد و با يك مزدکی و گبران دیگر را بر طبرستان مسلط کرد و بر مسلمانان حاکم ساخت و فرمود تا مساجد و منابر و منارها خراب کردند و آتار اسلام بکلی محو کرد اهل مازندران بخط ابوالقاسم هرون بن محمد نامه بنشستند پیش معتصم مطول با بلاغتی تمام و تعظم عرض کرده و معتصم جوابی مطول نبسته است بنظم و نثر که ذکر آن نامها درینجا تطویلی دارد و عبدالله طاهر را بدفع شر مازیار تعیین کرد عبدالله طاهر عم خود بالشکر بمقدمه فرستاد چون خراسانیان از همیشه بگنشتند اضفهد شهریار از آل بلوند با تمامی اهالی مازندران و رویان تاحد دیلمان بیکبار بنویستند هر جا که مازیار فرود آمدی لشکر بسر او بردندی تا عاقبت گرفتار شد او را در صندوق نهادند و باشتی بار کردند و بتراق بردند روزی در راه مکاری را گشت که مرا خریده آردو می کند مکاری این حال

را بر عبدالله طاهر عرض کرد عبدالله فرمود تا او را حاضر کردند و بند از او برداشتند و بخروار ها خریزه پیش او ریختند و عبدالله بدست خود می برید و در دهان او می نهاد و با او بلطف سخنها می گفت تا سوگند خورد که من لگن دارم که خلیفه ترا بکشد مازیار گفت که اگر چنین باشد من نیز هم روزی عذر تو بخوام عبدالله را ازین حال شکست آمد و فرمود تا او را مست کردند و ازو سؤال کرد که عذر من چگونه خواهی خواست اگر ترا چیزی معلوم است مرا نیز بگوی تا من نیز با همه خراسانیان یارتو باشم مازیار گفت با من سوگند باید خوردن تا بگویم چنانچه مراد بود سوگند خورد مازیار گفت که من و افشین و حیدر بن کاوش و بابک هر سه مدتی است که عهد کرده ایم که دولت از عرب بستانیم و ملک با کسرویان دهیم پری روز قاصد افشین بمن رسید که من فلان روز خلیفه را با هر سه پسر بهمان میبرم تا آنجا هلاک کنم تو خوش باش عبدالله در حال قاصدی پیش خلیفه فرستاد و حال معلوم کرد و فرمود تا او را در صندوق محکمر از آن انداختند قضا را همان روز بینه افشین مهمانی ساخت و خلیفه را با پسران پیرد خلیفه برادر بایستاد و غلامان را گفت که درون روید و باز جوید تا کیست تفحص کردند پنجاه مرد باصلاح گران در خانه پنهان بودند در حال خلیفه بدست خود ریش افشین بگرفت و آواز برآورد که النهیب النهیب بیکبار خان و مان او را تاراج دهند و او را محبوس میداشتند تا مازیار را بیاوردند ازو سؤال کردند که چرا تیرد نمودی گفت مرا افشین فرمود فقهاء بنیاد را حاضر گردانید و بختوی ایشان حد فرمود زدن تا که بدوزخ رفت و جنة پلیش را بردار کردند و افشین را بسوزانیدند بین که وخامت عواقب ظلم چگونه است ظالم گمان میرود که مضرت بر مردم میرساند و نمیداند که مضرت آن سرایت بانفس او می کند **قوله تعالی ولا یحیی المکر السیتی الا باهله مرکز ظلم بجایی نرسید و ظالم بقابت خیر نمید** **وعاقبة الظلم القبیح قبیحة** بدو سه روزه زحمت مظلوم راحت ابد در عاجل و آجل حاصل میشود و یک ساعت لذت ظلم بدنامی در دنیا و عذاب ابد در آخرت بادید آید

سخن امیر المؤمنین علی علیه السلام چنین است که **یوم المظلوم** **عنی للظالم** **ایند من یوم الظالم علی المظلوم** یعنی روز مظلوم بر

ظالم سخت تر باشد از روز ظالم بر مظلوم چنان بنهایت میرسد و آنرا ثابت بدید بیست لغت ظلم با ظالم نماند و تبعات و وبال آن تاابد بماند

خطا بین که بردست ظالم برفت چنان ماند و او با مظالم برفت بهفت ساله حکومت مکه مازیار ظالم بی ایمان بمجاز براند نام بد او یانصد واند سال است که در افواه مردم بماند تا هر کرا بظلم نسبت کنند گویند ظلمی کرد که مازیار نکرد

شعر

لا تظلمن اذا ما كنت مقتدرًا فالظلم آخره ياتيك بالندم

مکن تا توانی ستم بر کسی ستمگر نماند بگیتی بسی

بشومی ظلم مازیار بی زینهار خاندان سوخرا بیایان فرو افتاد و پرو ختم شد قطعه دابر القوم الذين ظلموا و الحمد لله رب العالمين
پسر عبدالله طاهر بحکومت طبرستان آمد یکسال و سه ماه حاکم بود تا پدرش در خراسان بگذشت و برادر خود را بنشاند و او بخراسان رفت بعد از مدتی برادری دیگر سلیمان نام بیامد و محمد که در طبرستان بود پیغام داد رفت دیگر باره او را عزل کردند و محمد بن اوس را بهرستانند محمد بن اوس پسر خود احمد را بچالوس بنشاند و کلار نیز بدوسپرد و خود به رویان بنشست و ظلمی قوی بنیاد نهاد که هرگز کسی شان نندد بسالی در رویان سه خراج ستاندندی یکی برای محمد اوس و یکی برای پسرش و یکی برای مجوسبی که وزیر ایشان بود تا معتصم بگذشت و متوکل بجای او بنشست و او مردی بدسیرت و ظالم و متعدی بود خاصه در حق آل رسول و وزیری داشت خارجی مذهب همیشه بر سبک دماء آل رسول او را تحریض دادی و متوکل شب و روز بخمر و زمر و لهو اشتغال داشتی و بیشتر اوقات مست بودی و فجورش از حد متجاوز بودی و اوست که مشهد مولانا الحسین بن علی علیهما السلام خراب کرد و آب در بست و چند کس از معتقدان رفته اند و دیده و گواهی داده که آب بنزدیک روضه رسیده است و با ستاده چنانکه خاک خشك نهاده بود و اضمعنی فاش شد و در زبان مردم افتاد که در کربلا همه جای آب گرفت مگر ضریح مبارک حسین علیه السلام که آب کرد برگرداد چون دیواری بایستاد و در آنجا نمرود و متوکل ازین حال اندیشه کردند و اجازت داد تا باز احاده عمارت کردند و مسلمانان بزیارتش میرفتند و آنقدر که آب نرسیده حایر خوانند بر آنجا نشاندند و

مقدار بستی از زمین مرتفع گردانیده و مشاهده طالبیه بعد متوکل خراب
بود تا روزگار منصر و او دعوی تقیم کردی در عهد او الداعی محمد بن
زید از طبرستان اموال فرستاد و عمارت فرمود بقدر تأبهد امیر عضدالدوله
فنا خسرو از آل بویه او در عهد خود مشهد امیر المؤمنین را علیه السلام در
نجف و مشهد امام حسین را علیه السلام در کربلا و مشهد امام موسی جواد در
بغداد و مشهد عسکری را در سرمن رای عمارات بسیار فرموده است و در
مشهد امیر المؤمنین علیه السلام نام خود بر آستان بسته و در زیر ثبت کرده
که و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و در موسم عاشورا و غدیر و مواضع
دیگر بمشاهد حاضر شدی و بررسی که شیعه راهست قیام نمودی و دوسه روز
آنجا مقام ساختی و جزا قیام نمودی و خاک در نجف باقی است من آنرا دیدم
و زیارت کرده و ناصر خلیفه و پسرش مستنصر از آل سماع امامی المذهب بوده
اند همه مشاهد را عمارت فرموده اند و نامها را ایشان در آن عمارات مکتوب
است فرض آنکه متوکل را چنانکه پادشاهانرا بشکار و گوی هوس باشد
اورا بر هلاک کردن آل رسول هوس بود و قاتل امام علی بن محمد النقی الهادی
علیه السلام اوست

حکایت

در سبب قتل او امام را آورده اند که روزی متوکل امام علی بن محمد بن
الهادی السکری را علیه السلام حاضر کرده در برابر خود بر بالشی نشاند پس
در اثناء محاوره روی بعلی بن محمد الندیم کرد و ازو پرسید که شاعر ترین اهل
روزگار کیست او بحواب گفت که بحریری گفت بعد از و کمت عبیدک (۱) ولد مروان
بن حفص بعد ازو روی بامام علی بن الهادی علیه السلام کرد و کمت شاعر ترین
کیست باین عم امام علی الهادی علیه السلام جواب داد که علی بن محمد الکوفی
متوکل گفت که چه میگوید او امام علیه السلام فرمود که میگوید که

شعر

لقد فخرتنا من قریش عصابة	بسط خلدو دوا متدادا صابع
فلما تنازعنا النجار قضی لنا	عليهم بمانهوی نداء الصوامع
وانا سلونا و الشهد بعضنا	عليهم جهیر الصوت فی کل جامع
بان رسول الله لا شک بعدنا	ونحن بنوه کالنجوم الطوالع

(۱) در اصل (ک) بوده و ما آنرا زائد می دانیم

مقصود آنست که هرگاه قریش باما مفاخرت کنند اوازه‌ها صوامع بنی بانك نماز و فضیلت محمد گواہ ماست متوکل گفت که **وما نداء الصوامع یابن عم نداء صوامع کدامست ای پسر عم امام علیه السلام فرمود که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله** متوکل این سخن بشنید و بدین سبب کینه در دل گرفت تا وقتی که بفرمود که او را زهر دادند و شهید گردانیدند و این بدی که متوکل در حق آل رسول کرد جز حجاج مأمون کسی دیگر نکرده باشد تا متوکل بنکال ابد پیوست منتصر بخلافت بنشست و مستعین در بغداد گریخت و ترکان مستولی شدند و خزانه سامره با تاراج دادند و کار خلافت بخلافت انجامید کسی را پرواء طبرستان نبود و درین عصر داعی طبرستان خروج کرد و سبب خروج و کیفیت بر سبیل اجمال گفته شود انشاء الله تعالی

فصل

در سبب تردد سادات علویه بطبرستان و حوالی آن چون طالقان و قومی و دیلمان و غیره‌ها بدانکه چون ایام دولت مأمون خلیفه بود بدو قرار گرفت و ممکن گشت در تربیت سادات علویه میکوشید و دایم مذمت پدرش هرون میکرد که چرا حق علویان نشناخت و بر قتل امام موسی بن جعفر الکاظم صلوات الله علیهما حسرتها میخورد چه امام موسی بن جعفر را هرون در خانه خود باز گرفته با احترام میداشت و بظاهر نیارست که در قتل او تقدیم کند از ترس غلو عامه و مسلمانان و خاصه اهل شیعه پس بفرمود تا او را بسرار زیر (۱) مذاب بخلق فرو ریختند و شهیدش کردند و خواست که در روی خلقی برائت ساحت خود آشکارا کند بفرمود تا او را بر نعش نهاده در میان بازار بغداد بنهادند و خلق را گفت همه کس بیند و گواہ باشد که ما او را نکشیم و بدست افک باجل مقدر خود برسید همه علما و قضاة و اکابر گواهی خود درین باب ثبت کردند مگر احمد بن حنبل که او را درین باب زجرها کردند و گواهی نتوشت و در آن حال کرامات از او مشاهده کرد که شرح آن تطویل دارد و آن بازار را سوق الریحاسن خوانند در برابر آن موضع در زیر دکان دری ساخته اند و بیشتر که دهاند از آن گذر کنند تا قدم بدان موضع نباید و من بارها آنجا رفته‌ام و زیارت کرده غرض آنکه مأمون پدر

خود را بپایان حرکتها ناپسندیده ملامتها کردی و بمدیته فرستاده علی بن موسی-
الرضا صلوات الله علیه را پیش خود آورد و برو بیعت کرد و ولایت عهد با
او سپرد و امام از آن معنی اجتناب مینمود و احتراز میکرد و مامون نمی شنید
و در آن باب عهدی نبسته است بخط خود و گواهی اکابر و اعیان مثل
یحیی اکتف و فضل ریع و حسن بن سهل و غیرهم بر آنجا نبسته است و امام
علیه السلام بخط شریف خود فصلی بر پشت آن ثبت کرده و بعضی از آن
کلمات اینست که **فَقَبِلْتُ مِنْهُ وَلَايَةَ عَهْدِهِ اِنْ بَقِيَ بَعْدَهُ وَاِنِّي يَكُونُ**
هَذَا وَ بَعْدُ ذَلِكَ تَدْلَانِ الْجَامِعِ وَالْجُفَرِ یعنی قبول کردم از او ولایت
عهدش اگر بمانم بعد از او چگونه باشد این و بعد این دلالت می کند جامع
و جفر والله اعلم بالصواب واليه المرجع والمآب

حکایت

آورده اند که چون سلاطین غور غیاث الدین و شهاب الدین بخراسان
آمدند نیشابور مستخلص کردند و زیارت امام علی بن موسی الرضا صلوات الله
علیه حاضر شدند فخرالدین رازی که استاد عام و مجتهد عصر بود با تمامت
علماء غور و غزنین با سلاطین در مشهد بوده اند آن عهد نامه را دیده اند و
مطالع کرده از فخرالدین رازی سؤال کردند که جامع و جفر چیست گفت من
نمیدانم الا درین مشهد عالمی است فاضل او را نصیرالدین حمزه گویند از
طایفه شیعه ازو سؤال کنید آن دانشمند را حاضر کرده پرسیدند و معنی آن
حلولم کردند و این نصیرالدین حمزه را فضل بدرجه بود که فخرالدین رازی
با جلالت قدر خود معترف بود بفضایل او و سلطان الحکماء والفضلا نصیرالملة
والدین الطوسی بخط خود بر پشت آن چیزی نبسته است و بر صحت آن گواهی
داده و فرموده که این عهد پنج باره بوده است یکی بسکه فرستادند و یکی
بمدینه و یکی بشام و یکی بعراق و یکی در خراسان و نام رضا علیه السلام
بولايت عهد در خطبه و سکه یاد کردند

ابوالفرج اموی گوید که روایت کرد ما را احمد بن سعید از یحیی بن-
الحسن الطوسی که حدیث کرد کسی که از عبدالجبار بن سعید که خطبه کرد بر منبر
مدینه و دعاء رضا گفت بولايت عهد بدین ترتیب که **اللهم اَصْلَحْ مَوْلَانَا**

الامام ولی عهد المسلمین الرضا بن آل محمد ابوالحسن علی بن موسی بن جعفر بن علی بن ابی طالب سته آباهم
ماهم هم خیر من شرب صوب الغمام چون این خبر در عالم فاش گشت
سادات علویه از اطراف شام و حجاز و عراق و یمن و مدینه و هرجا که بودند
روی بخراسان نهادند تا برضا علیه السلام پیوندند جماعت آل عباس ازین
حال طیره شدند و مامون را بسر برین ملامت کردند مامون گفت مرا برین
حال ملامت مکنید که من تشیع از پدر خود آموختم گفتند نه پدر تو پدر
رضا را و سادات دیگر را کشته است جواب داد که **قتلهم علی الملك**
لان الملك عقیم پدرم بفضل جاهل نبود لکن از ترس ذهاب ملك و پادشاهی
ایشانرا میکشت که ملك شریک نمی خواهد و من با پدر خود هرون بحج رفته
بودم بمدینه در مسجد رسول نشسته بود همه بطون و اخفاذ قریش و صفا
دید عرب حاضر بودند و هر کس در مراتب خود نشسته شخصی بیامد و با
پدر بسر چیزی بگفت پدر از جای برجست و من و امین و موتمن بر سر
او استاده بودیم میدویدیم تا برسیدیم به پیری که **انهکته العبادة مکانه**
سربال قدکم السجود و جهة وانه چون پدر را بدید خواست حکه
فرود آید از مرکب پدر گفت **لا والله الا علی بساطی** و در پیش استاد
تا کنار بساط از مرکب فرود آمد پدر او را در مسند خود بنشاند و با
او تواضعی کرد که ما حیران شدیم و گاهی بابا الحسن و گاهی با ابا ابراهیم
خطاب کردی از هر نوع سخنها بگفتند چون برخاست رکابش گرفت و برنشاند
و ما را گفت که با من خود بروید و ما هر سه بر قیم تا او را روانه کردیم پرسیدیم
از پدر حکه این کیست بدین بزرگی پدر گفت **هذا امام الناس** اینست
امام مردمان **هذا موسی بن جعفر** من گفتم حکه امام الناس تو نیستی
یا امیر المومنین جواب داد حکه من امام جماعتم بقر و غلبه اما امام -
الناس اینست و بعد از چند روز صله و عطایی نه در خورد آن تواضع از
برای او بفرستاد من پدر را گفتم آن تواضع از چه بود بدان حد و این
عطاء مختصر چیست نادر خورد آن پدر گفت **اسکت لام لك فانی لو -**
اعطیت هذا موفوراً ما كنت اعنه ان يضرب وجهی غداً بمائه الف
سيف من شیعه و موالیه و فقر هذا و اهل بیته اسلم لی و لکم من بسطایذهم

یعنی اگر او را مال موفوردهم بچه ایمن باشم فردا با صد هزار شمشیر ازان
 شبیه و موالی خود روی بمن نهند و درویشی اوست که مارا و شمارا سلامت
 دارد از دست برد ایشان فی الجمله سادات علویه سبب آوازه ولایت عهد و
 حکومت امام رضا علیه السلام روی بدین طرف نهاده اند و او را بیست و یک
 برادر بودند باچندین برادرزادگان و بنی اعمام از بنی حسن و بنی حسین اینها
 بری و نواحی عراق و قومن رسیدند که دست محبت دنیا قلم نسیان بر جریده
 بصیرت مامون کشید و تخم کینه رضا در زمین سینه مامون نشاند و روی خرد
 او را بدو غفلت سیاه کرد و مرتبه دین و دولت برو تباه کرد و او را بر آن داشت
 که با آن همه عهد که کرده بود باخر غدر کرد و زهر در انگور تهیه کرده
 در خورد رضا معصوم داد تا امروز یا صد و شصت سال است تا مامون کوش
 نشاند و ذنب ذنب (۱) بدست او داد دستها برقرا کوبان نعره لعنت و نفرین با آسمان
 پهرسانند کدام روز باشد که از وقت طلوع صبح تا هنگام غروب آفتاب بعد حضرت
 رضا علیه التحیه و الثناء هزار آدمی زیارت نکنند و نگویند که **لَعْنُ اللَّهِ**
مِنْ قَتْلِكَ أَمِيرَ الْأَمْرَاءِ عَرَبِ سَيْفِ الدَّوْلَةِ أَبُو فِرَاسٍ را قصیده ایست در مدح
 آل رسول و هجو آل عباس و این ابیات بعضی از آن جمله است

شعر

و ابصروا بعض یوم رشحهم و عموا	باؤا بقتل الرضا من بعد بیعتہ
بنو علی موالیهم و ان زعموا	لا یطغین بنی العباس ملکهم
و لا یبین ولا قری و لا ذم	لا یبیت روعنکم من دما تم
بجانب الطف منك الا عظم الهم	لبسما بلیت منهم با ن سقت
و کم دم لرسول الله عند حکم	کم غدرة لکم فی الدین واضحه
عند الولاية ان لم تشکر النعم	اما علی فقد ادنی قرابتکم
ابو حکم ام عبید الله ام قثم	هل جاحد یا بنی العباس نعمته

این خود ملامت دنیا است که برداشت تا عرامت آخرت چه خواهد دید

قوله تعالى الذين ينقضون عهد الله من بعد ميثاقه و يقطعون ما
أمر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئك لهم اللعنة جون
 خبر غدیری که بارضا علیه السلام کرده برادر سادات رسید هرجا که بودند پناه
 بکوهستان دیلمان و طبرستان وری نهادند بعضی را همین جا شهید کردند و

(۱) ذنب اول بفتح زیک بمعنی دم است

مزار ایشان باقی است و بعضی وطن ساخته همین جا مانده تا بهمد متوکل خلیفه که ظلم او بر سادات از حد در گذشت بگریخت و در کوهستان و طبرستان و بیسه این طرف جای ساختند و بنا بر آنکه اصفه از مازندران و ملوک باوند از قدیم الایام که در اسلام آمدند متشیع بوده اند و معتقد سادات و ایشان هیچ وقتی جز امامی المذهب نبوده اند سادات را درین ملک مقام بهتر از جایاء دیگر بودی چون متوکل از دنیا نقل کرد بزندان خانه جحیم پیوست فرزندانش بهم برآمدند و تفرقه در میان ایشان ظاهر شد و سادات از اطراف خروج کردند از آنجمله در کوفه سیدی بود نامش یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین بن امیر المؤمنین علیهم السلام این سید خروج کرد و او مردی بزرگ و فاضل و باورع و زهد و شجاعت و سخاوت بود مردم عراق او را گفتند که اگر سبب خروج تو قلة مال و منال است ما ترا بمال مستغنی گردانیم سید سوگند یاد کرد که جز برای تعصب دین خروج نمیکم که می بینم که دین خدا ذلیل شده است و احکام شرع منسوخ مانده و اهالی دیلمان یحیی علیه السلام او را گویند

محمد بن عبدالله بن طاهر بن حسن بن اسماعیل را که از قواد او بود با ترکیب تکین نام بحرب او فرستاد تا مصاف دادند و سید یحیی را شهید کرده سرش پیش محمد بن عبدالله بن طاهر آوردند مردم بغداد بتهنیت میرفتند سیدی بود بزرگ نامش ابو هاشم داود بن القاسم الجعفری از اکابر سادات عرب او نیز در آمد و گفت ایها الامیر حثک مهنیا بمالو کان رسول الله حیا لعزی به یعنی ای امیر آمده ام تا ترا تهنیت کنم بچیزی که اگر رسول الله زنده بودی او را بدان تعزیت دادندی و در حق این سید عرب مرثیه بسیار گفته اند و هیچ کس را از سادات این قدر مرثیه نکرده اند که او را و خوبتر و مطول تر از همه این قصیده است که

امامك فانظر ای نهجيك تهج طریقان شتی مستقیم واعوج
و درینجا بهجو آل طاهر و مذمت بنی عباس کرده است از خوف تطویل
 نوشته ام که مقصود این کتاب غیر ازین است درین مصاف ساداتی که خلاص یافتند روی بکهستانها عراق نهادند و در طبرستان و دیلمان مالا مال گشته و در محنتی تمام مانده چه دو قوم پیایی پادشاه بودند بنو امیه و بنو عباس و مدت

دویمت سال بود تا آن تاریخ که بر ایشان جور میکردند و هیچ هوس ایشان را بجز استیصال سادات علویه نبود و چند کس بودند از ایشان مثل منصور دوانیقی و حجاج نقی و متوکل عباسی علیهم ما یستحقون که عهد کرده بودند که هر جا که سیدی را بیابند بکشند تا نسل ایشان منقطع گردد اما حق تعالی برکت در نسل آل محمد ص با دید کرده است و دشمنانرا آواره گردانید

یرید الجاحدون لیطفوه و یایی الالهالا ان یتمه (۱)

جراحی را که ایزد بر فروزد هر آن کز یف کند سبب پیوزد باوجود آن همه استیلا که بنوامیه و بنو العباس را بود امروز در همه جهان صد تن اموی و عباسی مشهور النسب نیابند و این دو خاندان بشومی ظلم چنان منقطع شد که از ایشان اثری نماند **کان لهم یغن عنهم بالامس و بنو علی و بنو فاطمه** باوجود آنکه مدت دویمت سال یابیشتر ایشانرا می کشتند و ملوک ظلمه در پی استیصال ایشان بوده اند امروز بحمد الله در روی زمین از مشرق تا مغرب هیچ بقعه و مقامی نیست الا در آنجا چند تن از مشاهیر سادات موجود نیستند بلکه بعد در هر اطراف عالم چون مور و ملخ هر یکی میجوشند و آنها را که شهید کرده اند صریح از ایشان مقبل شفاء و مسقط جباه سلاطین عالم است قال النبی علیه الصلوة والسلام **کل حسب ونسب ینقطع الاحسب ونسبی فی الجملة** درین عهد احوال ملوک بنی عباس مختلف شده بود و سادات در طبرستان بسیار بودند و ظلم محمد بن اوس در طبرستان از حد گذشته مردم پناه با سادات داده اند و ایشانرا برخود پادشاه گردانیده و اول سیدی که بر طبرستان مسلط شد الداعی الکبیر بوده است

ذکر خروج داعی کبیر

آورده اند که در عهد محمد بن اوس ظلم او بر اهل رویان بغایت رسیده بود مردم بهر وقت تظلم پیش سادات میبردند و سیدی بود در کجور نامش محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن بن القاسم بن الحسن بن امیر المؤمنین علی علیه السلام بس باورع و زهد و دیانت مردم وارغولترا (۲) اول بیرون آمده گرد و ستاقه رویان برآمدند و همرا با خود یار کرده بکجور پیش سید محمد رفتند و گفتند که ما از دست ظلم این جماعت بجان آمدیم و اسلام و ایمان باشما است ما

(۱) این بیت منسوب است بهمر خیام قبل از آن این دو بیت است:

بصائب فکرة و علو همه

لیال للضلالة مد لهمه

سبقت العالمین الی المعالی

فلاح لنا ظری نور الهدی فی

(۲) شاید اسم فصل باشد

میخواهیم که سیدی را از آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم برخود حاکم گردانیم که با ماعدل و راستی کند و بسیرت محمد و علی علیهما السلام برود چه باشد اگر بر تو بیعت کنیم تا بیرکات تو این ظلم از ما مندفع گردد سید محمد گفت که مرا اهلیت این کار نیست و لکن مرا دامادی هست که خواهرم در خانه اوست مردی شجاع و کافی حربها دیده و وقایع بایس پشت انداخته بشهری ما کن است اگر راست میگوئید تا من بفرستم تا او بیاید و بمدد و قوت شمارا کاری پیش گیرد که مقصود شما بر آید و مراد بدین مرد داعی الکبیر الحسن بن زید بن اسماعیل حالب الحجارة ابن الحسن بن زید بن الحسن بن علی امیر المؤمنین بود و او مردی یگانه بود با انواع فضایل نفسانی آراسته مولودش در مدینه رسول صلی الله علیه و آله وسلم بود و در آنجا نشو و نما کرد و در شجاعت و ثبات دل و تدبیر حرب مثل نداشت و کرمش تا حدی بود که روزی فصد کرده بود ابوالنمر شاعر در آمد و این دوبیت برو خواند در حسب حال فصد

شهر

اذا کتبت يد الحجام سطرأ اناک بها الامان من السقام
فحسمک داء جسمک باحتجام کحسمک داء ملکک بالحسام
در حال ده هزار درم بدین دو بیت عطا کرد القصه رئیس و مقدم

این جماعت عبدالله بن وندا اومید بود با سید محمد عهد کرد و در حال نامه نبشتند بعهد و میثاق و بری فرستادند چون داعی حسن بن زید نامه اعیان ولایت برخواند بزخروج حرص نمود خود برای همین نشسته بود در حال جواب نبشت و قاصد را با تشریف و استمالت باز گردانید چون قاصد با رویان آمد این حدیث فاش شد و علی بن اوس را معلوم کردند پیش عبدالله بن سعید و محمد بن عبدالکریم که از مشاهیر آنجا بودند فرستاد که حاضر شوید تا بنفس این سخن بکنیم عبدالله سعید بترسید خانه رها کرد و برستاق استان شد هماروز (۱) قاصد و نبشته حسن بن زید برسید که من بسعید آباد فرود آمده باید اشراف ولایت بمن پیرنند عبدالله و عبد الکرم با تعامت رؤساء کلار روز سه شنبه بیست و پنجم رمضان سنه خمسین و مائین بسعید آباد برو بیعت کردند علی اقامة کتاب الله و سنة رسوله بالمعروف و النهی عن المنکر و با اهل جالرس و نیروس چیزی نبشت و داعیان فرستاد آن شب پیش عبدالله سعید

بوده اند و فردا با کورشید قتل فرمود مردم از اطراف روی بدو نهادند
 این خبر بمای اوس رسید آن شب هیچ بجایی قرار نکرخت تا بمحمد بن اوس
 رسید سادات آن نواحی با سید محمد بن ابراهیم سید را استقبال کردند روز
 پنجشنبه بیست و هفتم رمضان بکجور فرود آمد تا روز عید بمصای رفت و
 ساز گزارد و بمنبر رفت و خطبه کرد بلیغ بالفصاحت علویانه و مردم را بتغییب
 و ترهیب و وعد و وعید انداز کرد و محمد بن العباس را و علی بن نصر را
 و عقیل بن مبرور را بجالوس فرستاد پیش حسین بن محمد الحمیدی الحنفی
 تا دعوت او را اجابت کردی بمسجد جامع شدند و بیعت مردم آن دیار بستند
 پیوستگان محمد بن اوس بگریختند بی اسب و سلاح بعضی پیش جعفر بن شهریار بن
 قارن شدند از آل باوند و بعضی بیادوستان پیوستند چون از آن اطراف
 پرداخت از کجور کوچ کرد و بناتل آمد و از آن مردم بیعت بستادند و بیاضت
 خرامید و در مقدمه لشکر او محمد بن رستم بن ولدا او محمد بن شهریار بر
 ملوک کلار و رستم دار و بر مقدمه لشکر محمد بن اوس و بن اخشید بمای
 دشت هردو لشکر را ملاقات اتفاق افتاد محمدی علوی خود را بر مقدمه زد
 و بشکست و سر اسفه سالار محمد اخشید پیش داعی فرستاد و شرحیل لشکر براند
 و تا بیلکانی آمل نرسید باز ناستاد داعی بیای دشت مقام کرد و محمد بن حمزه
 را بدیلمان فرستاد و مدد درخواست کرد اجابت کردند و بعد از چند روز امیدوارین
 لشکر عثمان و دیهان بن سهل و قالیزبان و فضل رفیقی باشند و مرد بیای دشت
 بمخدمت داعی رسیدند و در همین روز اصفهبدان طبرستان مثل بادوستان و
 مصغان و وحن و خورشید و چنان و غیرهم نبشته فرستادند بظاهر محبت و
 ولا و طاعت داعی دل قوی شد و محمد بن حمزه را و حسین بن احمد را بایست
 سوار و دو بیست پیاده در پیش داشت و روی بآمل نهاد محمد بن اوس تعبیه کرده
 بود بیرون شهر با خواص و غلامان خود بر مقدمه داعی زد داعی تبات قلم نمود
 تا محمد بن اوس بگریخت و داعی غنیمت برداشت روز دوشنبه بیست و سیوم
 شوال داعی حسن بن زید بآمل رسید و چندتن را از بزرگان بکشت بامداد
 برخاست و بمصای شد و خلق را دعوت کرد باتفاق به بیعت در آمدند هفت روز
 مقام ساخت و محمد بن عبدالعزیز را بماملی برویان فرستاد و جعفر بن رستم را
 بکلار و محمد بن ابی العباس را بجالوس اهل آمل گفتند که ما سید محمد بن ابراهیم

را میخواستیم فرستاد و او را از دیوان بیاورده و آمل بدو سپرد و داعی بعد از
چند روز برجی رفت و سه روز بماند و از آنجا بجنو رفت در جنو نشت
اصهبد قارن بن شهریار ملك الجبال از آل باوند پرسید باظهار موالات و باد
کرده که مدد میفرستم سید جواب نشت که اگر راست میگوی با هوند
اصهبد جواب فرستاد که صلاح در آنست که شما با پیوندید داعی را معلوم
شد که با او دروغ میگوید سلیمان بن عبدالقاهر در ساری بود و احد چندانرا
براه برجی با لشکر فرستاده تاجنك كنند داعی راه بگردانید و احد را آنجا
بگذاشت و همه شب میراند سلیمانرا خبر بردند که حاوی برجی بگذاشت و
بگریخت وقت صبح آواز تکبیر و صلوات بر آمد و علم سید داعی بساری در
آوردند سلیمان نهی بگریخت سادات در ساری رفتند و هر کرا یافتند میگذشتند
و آتش در سرای سلیمان بستند و در همین حال برادرش حسین بن زید بشلمه
دماوند رسید و اصهبد بادوسبان از دیوان بدو پیوست و رو سالار جاه و قمران
بدو رسیدند و سلیمان با استراباد شد داعی خواست ثابآمل رود دیالم فنام
بر گرفته بودند و متفرق گشته اصهبد بادوسبان گفت صلاح آنست که بجنو
مقام کنی تا خبر سلیمان رسیدن بعد از چند روز سلیمان برسد بالشکری گران
و بر داعی زد و منهزم گردانید و دیالم بگریختند داعی بر سر پل جنو مقام کرد
و شکستگانرا بگذرانید و آخر بگریخت الا یسر محمد اوس احمد نام در یی
هزیمتان در پیشه میخوانید اصحاب داعی زوینی برو زدند که در حال جان بداد
و آن فتح بر سلیمان موفض گشت و بسیاری از اهل کلار آن روز بدست محمد بن
اوس کشته شدند داعی آن شب باتنی چند بهزیمت بآمل آمدند وقت صبح
برنشست شب را بجالوس بوده ده هزار درهم از اهل جالوس بستاند و بجامه
نوکران خود کرد و سلیمان با اصهبد ملك الجبال قارن بن شهریار بآمل آمد
بعد از چند روز داعی را از دیلمان و گیلان مدد رسیدند از جالوس برنشست
و بخواجك آمد و سلیمان و اصهبد قارن بایای هشت آمدند داعی بلاویجه رود
مشکر ساخت و سادات را فرستاد تا بریادگان اصهبد قارن زدند و او را
شکسته و مال و نعمت او را بغارت بردند و اصهبد جعفر بن شهریار باسی بن از
معارف کشته شدند سید بآمل آمد و پانزده روز بر آسود و اصهبد بادوسبانرا
امیر لشکر گردانید و بر اصهبد قارن ملك الجبال فرستاد تا جمله ولایات اصهبد

را بسوختند و خراب کردند سلیمان از خراسان لشکر بدمه آورد و هزم ساری کرد داعی تنها نشسته بود و دیالم بادیه را رفته بودند خبر سلیمان معلوم کرد و کوچ بکوچ آمد تا بجالوسی خبر وفات و هسودان ملك دیلمان رسید و چهار هزار مرد از کسان او بداعی پیوستند داعی بازگشت و رفت باجمه و آنجا با سلیمان اورا ملاقات افتاد سلیمان منهزم شد داعی ساری رفت وزن و فرزند و خزاین و اموال سلیمانرا آنروز بادست آورد سلیمان با استراباد رفت و التماس نبشت پیش محمد بن حمزه علوی که زن و فرزندان او را باز بستاند نبشته برداعی عرضه کردید منقول فرمود وزن و فرزندان او را با تشریف و ایستمال تمام پیش او فرستاد و پیوسته طالبیه را با آل طاهر بواسطه خون سید یحیی در بغداد کشته بودند چنانکه ذکر رفت همیشه کینه و عداوت بود درین وقت اصفهید قارن بتوسط میاجی بادوسبان باداعی صاحب کرد و سران خود سرخاب و مازیار را بحایه پیش داعی فرستاد این جمله در سنه اثنین و خمسین و مائین بود سید درآمل بنشست و هنالها نبشت باطراف ممالک خویش بدین عبارت که : قرأینا ان تاحذاهل عملك بالعمل نکتاب الله وسنة رسوله وما صح من امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام فی اصول الدین و مروه و باظهار تفضیله علی جمیع کرامته و تنهاهم اشد الهی عن القول بالجبر و التشبیه و مکابرة الموحدين القائلین بالعدل والتوحید ومن التحلل بالشیعة وعن الروایة فی تفضیل اعداء الله و اعداء امیر المؤمنین و تامرهم بالجهر بسم الله الرحمن الرحیم وبالفتوت فی صاوة العجز و تکبیر تخمس علی المیت وترك المسح علی الحمین وبالحاق حی علی خیر العمل فی الاذان والاقامة وان تجعل الاقامة متنی متنی وتحذر من تعدی امرنا فلیس لمن خلف امرنا وراینا الاسفک حمه وانتهاک معارمه وقد اعذرنا من انذرنا والسلم ودرین روز ابوالمقاتل ضریر شاعر قصیده بر خواند مطلعش این که **الله فرد وابن زید فرد داعی باک بروزد و گشت بفتک الاراب هلا** قلت الله فرد وابن زید عبد و در حال خویشتن از کرسی بیامد و روی بخاک مالید و مکرر میگردد که **الله فرد وابن زید عبد و فرمود تا شاعر را بسیلی** بیرون کردند بعد از چند روز شاعر باز آمد و برخواند که

انا من عصاه لسانه فی شعره و لربما ضر الیب لسانه
هبنی کفرت اما یایتم کافرا نجاه من طفیانہ ایمانه

همدل برو خوش نکرد تاروز مهر جان این قصیده برخواند که

لا قتل بشری و لکن بشریان غرة الداعی و یوم المهر جان
داعی برو اعتراض کرد و گفت چرا نگفتی که

غرة الداعی و یوم المهر جان لا قتل بشری و لکن بشریان

تا ابتداء سخن لاتی نبودی شاعر گفت **یا ایها السید الفضل الذکر**

لا اله الا الله و اوله حرف **النفی** داعی گفت احسنت احسنت و آورده اند که

سید روزی بآمل میگذشت بر دیواری نبشته بود که **القران غیر مخلوق**

فمن قال مخلوق فهو کافر داعی آنرا مطالعه کرد و برفت و در ساعت بهمان

راه بازگشت و او را عادت نبودی که براه رفته باز آید چون در آن حایط

نگرید مردم محله آن نقش را از ترس داعی سترده بودند تبسم کرد و گفت

محال الله من السیف نوبتی دیگر سلیمان طاهر از خراسان لشکر کشید و بسیاری

آمد حس عقیقی که از بنی اعمام داعی بود و او را بشکست و تابکرگان بدنبال

برفت سلیمان طهم از طبرستان برگرفت و بخراسان رفت مردم بعد از آن از

پادشاهی داعی حساب برگرفتند در آن میان پسران اصفهبدان قارن سرخاب

و مازیار که بنوا نیش داعی بودند بگریختند و اصفهبد عصیان کرد و داعی را

ب باجانب کوهستان قارن افتاد و چند نوبت آن ملک را خراب کرد و سادات

یه از اطراف عالم بدو پیوستند هر گاهی که پای در رکاب کردی سید

نوی شمشیر زن برنشستندی **والناصر الکبیر ابو محمد الحسن بن علی**

درین وقت بدو پیوست و در حق داعی مدحها گفت از آنجمله این که گفته است

کان ابن زید حین یغزو بقومه بدور سماء حوله انجه زهر

لیابوس قوم صبحتهم خیوله و یانعم قوم نالهم جوده الغمر

درین وقت خلیفه بغداد المعز بگذشت و در بصره و سواد واسط سید

بن محمد صاحب الزنج که او را سید برقی خوانند خروج کرده بود سیدی

و شجاع و مردانه بود پدرش در ایام متوکل گریخته بزنکبار رفته بود

سید آنجا نشو و نما کرد و دوازده هزار مرد زنگی پیاده در پیش

رفت و بصره را بچوب دستی مستخلص کرد و دین پدران خود را آشکارا

انید و این سید آنست که امیر المؤمنین علی علیه السلام در ملاحم ازو

داده آنجا که فرمود **یا احض کانی به وقد سار بالجیش الذی**

لایکون له غبار ولا لاجب ولا قنعة سلاح ولا جمجمة خیل شیرون
 الارض باقلامهم کاتها اقدام النعام و یل لمساکنهم العامره
 والدور المرخرة التي لها اجنحة كاجنحة التسود و خراطیم کخراطیم
 القیلة من اوتك الذين لا یندب قبیلهم ولا یفقد غایبهم و درین
 عهد هم خراسان، رنود و اوباس و عیاران فرا خاستند و طاهر به فرو افتادند
 سبب اشتغال مردم بدین اشغال داعی در طبرستان یاشاهی بشکین کرد که
 مثل آن در آنجا کسی دیگر را اتفاق نیفتاده باشد و از عیاران خراسان
 یعقوب لیت بود که محمد بن عبدالله بن طاهر را بگرم و حاکم خراسان شد
 و خلیفه از اضطراب با او عهد کرد اهل طبرستان فرستاده یعقوب لیت را
 بساری آوردند سید حسن عقیقی ازو بگریخت و باآمل بداعی پیوست یعقوب
 لیت بجمع و مشعله بدنبال می آمد داعی برویان گریخت یعقوب در پی پیامد
 بگلار و از آنجا در شهر رفت یعقوب بشیر فرستاد بشهید که علوی را باز
 سیارید بجم مردی بود کوکبان نام بحمایت برخاستند و باز نسپردند یعقوب
 باز گشت شیرجان برنیة او زدند و غارت کردند یعقوب در کجور بنشست و
 خراج دوساله از مردم بستاند تا در رویان نان لماند که بخورند ابراهیم بن
 مسلم خراسانی را برویان و جالوس امیر کرد و باآمل شد و مردم رویان و
 جالوس بسر خراسانی شدند و خانه - رسر او سوزایدند و او را بکشتند خبر
 یعقوب رسید از آمل باز گشت و در رویان نیک و بد نگذاشت که مگشت و
 خانه خراب کرد و درختان بیرید و براد کندسان بکلار شد و از کلار بارویان
 شد اشتران او بمکس هلاک شدند و باران و صاعقه بسر ایشان درآمد بهزار
 محنت باگردآباد نائل آمد و دو سال خراج دشت از مردم بشکنجه بستاند
 و جهان ماه حاکم طبرستان بود و براه قومس بخراسان رفت داعی جستان
 بن و همودانرا بااحمد بن عیسی و قاسم بن علی بجانب عراق فرستاد تمامت
 ری و قزوین و ایروزنکانرا فتح کردند و مردم آن نواحی او را مطیع شدند
 و دیالم در آن ملک کشتند از قبل داعی داعی در عقب یعقوب با تمامت
 دیالم و اهل رویان و کلار بتعجیل برفت تا بکرگان همان وقت برادرش
 محمد بن زید بدو رسید و خبر آمد که از جانب دهستان با کفار غزا کرد و
 دو هزار کافر را بکشت و قنیت بسیار پیلورد و بر دیالم قست و محمد بن

زید را دو سرگان بنشانند و او در آمل بنشست تا ديلم بدسیرتی آغاز و دزدی و غارت میکردند و تانیشتابور ازیشان ناایمن بود داعی چند نوبت نصیحت کرد قبول نکردند داعی بهرمود تاهزار مرد را از آن دیالم بدسیرت دست و پای ببرید هزارمرد دیلمی بگریختند و با اصفهبد رستم بن قارن ملك الجبال پیوستند اصفهبد را عارقه ایشان دادن دشخوار بود رخصت داد تا دزدی میکردند و باداعی بخلافت آورد و قومس رفت و سید قاسم را که نایب داعی بود بگرفت و پاشاه دز فرستاد سید قاسم همانجا بگنشت و شاه دز بهزاره کری نهاده بود و سید حسن عقیقی که نایب داعی بود بسیاری برای خود از مردم بستاند و از داعی بترسید و با اصفهبد پیوست محمد بن زید از کرگان بیامد و با سید حسن جنگ کردند سید حسن عقیقی را دست کرده بآمل پیش داعی فرستاد اکابر و سادات آمل بشفاعت برخاستند قبول نیفتاد و در حال بهرمود تا کردن سید عقیقی بزدند و در سرکابه انداختند و در بر آوردند اصفهبد قومس را با تصرف گرفت و نواب و عمال خود بر آنجا گماشت فی الجمله پادشاهی داعی بران جمله قرار گرفت که او در آمل بود و برادرش محمد در کرگان تا داعی را علنی بادید آمد که براسب نتوانست نشست و جمعی بودند که در آمل پیش داعی متهم بودند و در عهد طاهریه صاحب اعتبار بوده و بر خلاف دین و مذهب داعی بوده اند در باطن و در حق ایشان همت میبرد داعی تمارش کرد و آوازه وفات خود را در انداخت و فرمود تا ترتیب دفن او کنند آنجماعت همانروز خلاف ظاهر کردند و اتفاق را آشکارا گردانیدند و دست بر آوردند داعی از خانه بیرون آمد و آنجماعت را در جامع آمل بقتل آورد و متصل جانب شرقی مقصوده آمل وقتی زیارت میکردند اندرون مسجد که این قبور شهادت آن گور آنجماعت است که در آنجا ریخته اند پس داعی بهرمود تاز برای آن عمارتی عالی بنیاد کردند در راسته کوی و دخمه و قبه برای خود بساخت که هنوز باقیست و در ایام طفولیت اگرچه خراب بود الا کهنه صندوقی آنجا دیده ام و در میان دیوار کنبد را دکرد میگرد و بیالا میرو و همتاد یاره دبه در نواحی آمل گنشت از باغ و صنیعه و حمام و دکان بر آنجا وقف فرمود روز دوشنبه سیوم رجب سنه سبعین و هاتین از منزلنا بعالمها پیوست و عالم غدار با او نیز وفات کرد

یست

خیاط روزگار بیالاء هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبانکرد

ذکر الداعی محمد بن زید بن اسمعیل حالب الحجارة

پادشاهی داعی الکبیر الحسن بن زید بیست سال بود و او را پسری نبود دختران داشت در آن رنجوری از برای برادر خود محمد بن زید الزخاص و عام بیعت بستاند بعد از وفات الداعی سید ابوالحسین که داماد او بود از برای خود از مردم بیعت بستاند و اموال و خزاین داعی برداشت و اصفهبدان طبرستان با او موافقت نمودند داعی محمد بن زید را وفات برادر و بیعت از مردم پرسید ابوالحسین را اعلام کردند همانروز از گرگان برنشست و بسیاری آمد سید ابوالحسین بگریخت و باتمامت دیالم بهچالوس رفت محمد بن زید غرة جمادی الاخر سنه احدى و سبعین و مائین با مل آمد و بیک روز تابدیه بنفش برفت ویش از صبح برنشست و دامداد چاشت را بهچالوس رسید سید ابوالحسین را بگرفت و بالیشام و دیالم دیگر و غنیمت برداشت و آن شب باخواجه آمد و ابوالحسین را بند بر نهاد و با مل آمد و بنداز و برداشت و فرمود تا هر کس که نروحقى دارند بشرع از او مطالبه نمایند فقهاء آمل بهزار بار هزار درهم برو گواهی دادند دیگر باره ابوالحسین را و لیثام دیلمی را بند بر نهاد و بسیاری فرستاد بعد از آن هرگز کسی ایشانرا زنده و مرده نیافت و گور ایشان نیز ندید و سبب آنکه داعی محمد با اصفهبد رستم بن قارن بدبول اصفهبد بامبر خراسان رافع بن هرثمه پیوست و رافع را با همه لشکر خراسان بمازندران آورد داعی پای ایشان نداشت آمل بگذاشت و با کجور رفت و شهر را حصار قوی کرد رافع در عقب او بکجور آمد داعی بدیلمان گریخت رافع چهار ماه در کجور بماند و کار مردم چنان بکرد که نفس نتوانستند کشید و اصفهبد رستم بارافع بود و داعی لشکر دیالم جمع کرد و مردم کلار را یار گرفت رافع اصفهبد رستم را و اصفهبد بادوسبانا بساحل دریاء بنفشه گون برداشت و او با اهلهم رفت چون کار بر اصفهبدان تنگ شد رافع از اهام بازگشت و بدیه خواجه آمد بهچهار فرسنگی جالوس داعی بگریخت و بوارفوشد و رافع بلنکان فرود آمد و بال قسمت کرد و مصادرات بسیار بکرد و از آنجا بطالقان رفت و آن ملک را خراب کرد و غله بسوزانید و مدنی بطالقان بماند و قلعه کبله کیا بقر بستد تا جستان حاکم دیلمان بود با او عهد کرد که خزانه داعی محمد را با او سپرد و داعی را مدد نکند برین

قرار کردند و رافع بقزوین رفت داعی بجالوس آمد اصفهید رستم آنجا بود و محمد بن هرون هردو از قبل رافع داعی را در جالوس نگذاشتند داعی باناتل آمد قضا را لشکر خلیفه در قزوین بارافع جنگ کردند و او را منهزم گردانیده باقبت بخراسان رفت و درین سال بکر بن عبدالعزیز بن ابی دلف العجلی بداعی محمد پیوست داعی او را استقبال کرد و هم در آن روز هزار بار هزار درهم درصد مرده کرده برای او بهرستاد بغیر از آلات و اسباب و جامه‌ها دیگر و از برای او از اسب بزرگ آمد و هدیه‌ها بسیار بداد و مدتی او را در آمل عزیز و مکرم بداشت و جالوس و دیوان از برای او نامزد کرد و او را کسبیل کرد چون بتاتل رسید بفرمود تادر کوزه فجاج زهرش دادند و هلاک کردند و همانجا بر سر پول ایشان مدفونست دیگر باز رافع را با عمرو لیث خصومت افتاد ازو بگریخت و با گرگان آمد و با داعی عهد کرد و باستراپاد رفت داعی در آمل بود رافع پیش اصفهید رستم بن قارن فرستاد که من باداعی صلح باخلاص نکردم بیا تا بهمدیگر پیوندیم اصفهید رستم باستراپاد رفت از برای اصفهید خوان بتکلف بنهاد و بر سر طعام اصفهید را بگرفت و بند بر نهاد و بکوهستان تاخت و جمله مال و خزاین اصفهید را بستاد و عام سید داعی را بگرگان و جرجم و دهستان برد و برای او بیعت از مردم بستاند تادرماء رمضان سنه اثنین و ثمانین و مائین اصفهید رستم در بند فرمان یافت داعی از همه جوانب آسوده شد و آواز د همت و عدل و سخا و مروءه او در جهان فاش گشت و فضل او را شرح نتوان داد

حکایت

آورده اند که عبدالعزیز عجلی در حق او قصیده گفت لامی سی هزار درهم در حق او عطا فرمود و هر سال سی هزار درهم بسخر بشهد امیر المؤمنین علی و مشاهد ایه به بقیع و کربلا و بغداد میفرستاد و چون متوکل خلیفه مشاهد ایه علیهم السلام خراب کرد اول کسی که عمارت کرد او بود

حکایت

آورده اند که روزی بدیوان عطا نشسته بود و جامکی خدمتی داد شخصی را نام بر آمد از بنی عبدالشمس پرسید که از کدام طایفه است گفت از معاویه

چون تقصیر کردند از اولاد زید بود بلیه اللبنة سادات طالیه شمعیرها بر کشیدند تا آن شخص را بکشند داعی فرمود که او کیست در همه عالم که او را بقصاص کمتر کسی از اهل البیت بکشند خاصه از برای امام حسین علیه السلام و او را عطا داد و به بدرقه از طبرستان بدر کرد

حکایت

وهم آورده اند که پیوسته داعی محمد بن زید را در حق ناصر کبیر گمان و تهمت خروج و دعوت بود تا روزی داعی نشسته بود ناصر از در درآمد و سلام کرد و بنشست و بعد از ساعتی روی بابو مسلم کرد و گمت یا ابامسلم من القایل

شهر

و فتیان صدق کالاسنة جلسوا علی مثلها واللیل یغشی غیابه
لأمر علیهم ان یتیم صدوره و لیس علیهم ان یتیم عواقبه
مردم بدانستند که ناصر کبیر در انشاء این شعر خطا و سهو کرد و تهمت داعی را در حق خود تعیین گردانید و همه خاموش شدند ناصر کبیر دریافت که خاموشی مردم را موجب چیست و منعزل گشت بعد از ساعتی بدررفت داعی ابومسلم را گمت که ما الذی انشد ابو محمد ابو مسلم جواب داد که
اطال الله بقاء السید

اذا نحن ابنا المسلمین بانفس کرام رجت امر افخاب رجاؤها
فا نفسنا خیر الغنیمه انها تووب و فیها ماؤها و حیاتها
داعی گمت او غیر ذلک انه یشم رایحه الخلافة من جبینہ
فی الجملة مدت شانزده سال داعی محمد در طبرستان حکومت کرد و در آن میانه برای پسر خود ابوالحسین زید بن محمد از خاص و عام بیعت بستاد و نام او در عقب نام خود در خطبه و مهر سکه یاد فرمود کردن تا اسماعیل بن احمد السامانی محمد بن هرون را با لشکری آراسته از بخارا طبرستان فرستاد و داعی محمد در مقام غرور بآخرین پایه نردبان رسیده بود تهود و تیزی کرد و پیش لشکر باز شد هر چند محمد بن هرون قاتی کرد داعی تعجیل مینمود و اعتماد بر آن کرد که بیست هزار مرد داشت و محمد بن هرون سه هزار و به نیم فرسنگی کرکان باقی بچند مطود خود را بر آن لشکر زد و